



## آدم چطوری ترانه سرا می شود؟!

■ اسماعیل امینی

اشاره:

همان اول مطلب به سرمان زده بود که به شیوه لغت‌نامه‌ها بنویسیم بی‌کسی (به فتح اول) بعد منصرف شدیم چون دیدیم که ترانه‌سرایی به زیر و زبر و املا و حتی معنای درست کلمه‌ها کاری ندارد. ترانه‌سرایی حس می‌خواهد. حس می‌خواهد. حس که داشته باشی بقیه چیزها خود به خود جور می‌شود مثل جور شدن آخر کلمه‌ها یعنی همون... سرزبونم بود ها! آهان همون که شاعرا بهش می‌گن قافیه

ترانه‌سرا باهاس خیلی چیزا رو بشناسه. باهاس بدونه که مشکي رنگ چیه، بدونه که رنگ چشات رنگ عسله، باهاس بغضا خيس زخم خنجر و بشناسه. ترانه‌سرا باهاس بدونه که اونور اقیانوسا، اونور دریاها شهر آرزوهاست. باهاس دلش براي روزهاي خاطره‌انگيز رنگارنگ و پنجره‌ها و کاباره‌ها و دانسینگها و تهرون قدیم و غروباي بندر و اونجا که شهر وفاس، غروباش چه باصفاست، عروس خليج فارس

امان از بی‌کسی! آدم که گرفتار بی‌کسی شد دلش شور می‌زند و دچار دلواپسی می‌شود. بعد می‌رود به پارک یا به دامن طبیعت، بعد از میان آن همه گلها و گیاهان و به قول قدیمی‌ها ریاحین گلهاي اطلسي را می‌بیند بعد آه می‌کشد و می‌گوید: امان از بی‌کسی! امان از دلواپسی! آه گلهاي زيباي اطلسي!

بعد احساس خوشایندی به آدم دست می‌دهد چون متوجه می‌شود که «بی‌کسی» با «دلواپسی» و «گلهاي اطلسي» خوشایندی دارد بعد اینها را روی کاغذ می‌نویسد و به هر کدام یکی دو کلمه اضافه می‌کند: لحظه‌هاي بی‌کسی، یه بغل دلواپسی، عطر گلهاي اطلسي و... مبارک است به سلامتی و فرخندگی ترانه‌سرایی بزرگ به جامعه هنری معرفی می‌شود.

همان اول مطلب به سرمان زده بود که به شیوه لغت‌نامه‌ها بنویسیم بی‌کسی (به فتح اول) بعد منصرف شدیم چون دیدیم که ترانه‌سرایی به زیر و زبر و املا و حتی معنای درست کلمه‌ها کاری ندارد. ترانه‌سرایی حس می‌خواهد. حس که داشته باشی بقیه چیزها خود به خود جور می‌شود مثل جور شدن آخر کلمه‌ها یعنی همون... سرزبونم بود ها! آهان همون که شاعرا بهش می‌گن قافیه. همون بی‌کسی، دلواپسی، عطر گلهاي اطلسي.

اصلاً من که وزن و قافیه رو قبول ندارم من حسي ترانه می‌نویسم. یه حس خوب که سراغم می‌آدش! روی کاغذ می‌نویسمش می‌شه ترانه. اون حس خوب برای همه آشناست. همون که وقتی یکی رو می‌بینی دلت تاپ‌تاپ می‌زنه و رنگ به رنگ می‌شی، بعد بهش شماره‌تو می‌دی، بعد تو برای اون و اون برای تو می‌میره. بعد دیگه احساس بی‌کسی نمی‌کنی و از گلهاي اطلسي لذت می‌بری اما هنوز دلواپسی داری. همین حس دلواپسی‌یه که ترانه رو می‌سازه. اون وقت تو داری ترانه می‌نویسی که اون کسی که تو براش می‌مردی و اون برای تو می‌مردش! می‌آدش! و از جلوي چشما رد می‌شه، اما با یکی دیگه‌ست. حالا دیگه اون واسه تو نمی‌میره، واسه اون یکی دیگه می‌میره. تو هم مجبوری دیگه واسه اون نمیری، واسه یکی دیگه بمیری. بعد می‌نویسی: تو دلت ترک ترک من دلم ترک ترک، اینم یه درد مشترک. بعد می‌ری و عکساشو پاره می‌کنی، نامه‌اشو پاره می‌کنی و درد عشقو چاره می‌کنی.

راستش ترانه‌ها مَث بچه آدم می‌مونن. هیشکی دلش نمی‌آدش! که بچه‌اشو از خودش جدا کنه، اما چاره‌ای نیست. اون حس هفته‌ای یکی دو بار سراغت می‌آدش و تو هفته‌ای یکی دو بار دلت تاپ‌تاپ می‌زنه و واسه یکی می‌میری. بعدش اونو با یکی دیگه می‌بینی و حس می‌کنی که اون حاضره واسه یکی دیگه بمیره. تو هم مجبور می‌شی اونو فراموش کنی و دلت واسه یکی دیگه تاپ‌تاپ بزنه و واسه یکی دیگه بمیری. بعدش همه اینا رو می‌نویسی و ترانه می‌سازی. چند ماه بعد می‌بینی که دور و برت پر شده از بچه‌هاي قد و نیم قد، یعنی یه عالمه ترانه داری، مَث یه سبد خاطره، یه بغل دلواپسی. بعدش باهاس! یکی رو پیدا کنی که بتونه صداشو کلفت کنه؛ مثلاً به جای اینکه بگه «من می‌رم از شهر تو» بخونه: «مان می‌رام از شاهرا تو». بعد چشاشو خمار کنه و آه بکشه. انگار تموم غصه‌هاي عالم تو دلشه. این آدم صداکلفت همون خواننده نسل جدید جوون‌پسنده. پاپ و تاپ خوندن بلده. یه گیتار می‌خواد و یه کیبورد و یه اسم...

آره اسم خیلی مهمه! اگه اسمت معمولی باشه هیچی نمی‌شی. حالا ما اسمو می‌گیم، اما خودتون می‌دونین که ترانه‌سرا چیزای دیگه‌شم شبیه آدمیزاد نیست. یه جور لولوخورخوره‌س که حرفهای عجیب و غریب می‌زنه و لباسای عجیب و غریب می‌پوشه و سیگار می‌کشه و دندوناش سیاهه و صورتش نشسته‌ست و موهاش آشفته‌ست و یه کیف پر از کاغذهاي پاره‌پوره ازش آویزونه و یه اسم خلاف آدمیزاد داره و از همه اینا مهم‌تر «حس» داره همون حسي که وقتی یه کی رو می‌بینی دلش تاپ‌تاپ می‌زنه و می‌خوادش برای اون بمیره و اونم می‌خوادش برای این بمیره و بعدش اونو با یکی دیگه می‌بینی و...

ترانه‌سرا باهاس خيلي چيزا رو بشناسه. باهاس بدونه که مشکي رنگ چيه، بدونه که رنگ چشات رنگ عسله، باهاس بغض خيس زخم خنجر و بشناسه. ترانه‌سرا باهاس بدونه که اونور اقيانوسا، اونور درياها شهر آرزوهاست. باهاس دلش براي روزهاي خاطره‌انگيز رنگارنگ و پنجره‌ها و کاباره‌ها و دانسينگها و تهرون قديم و غروباي بندر و اونجا که شهر وفاس، غروباش چه باصفاس، عروس خليج فارس دلش تاپ تاپ بزنه، به ياد اون سالهاي دور و بساط حور و حالي کيفور. اگه بغض بي بهونه گلوشو گرفت به ياد «واطان» (يعني وطن) آه بکشه و نعره بزنه و اگه سور و ساتش جور بود خودشو به جوري بسازه يا خراب بکنه!!

آخ اگه آدم مي‌تونس همه حرفهاشو بزنه! آخ اگه اين فافاس (= قفس) نبود؛ آخ اگه مي‌شد که وسط يکي از ميدوناي شلوغ شهر گيتارشو دستش بگيره و فریاد بزنه: بيا با هم بریم سفر دایي دایي / منو با خودت ببر، دایي دایي / اون وقت معلوم مي‌شد که چقدر وطن پرسته! چقدر به ياد ايران لباس بغض بي بهونه شو پاره کرده چقدر حرفاي نگفته تو دلش و قر و اطوارهاي نريخته تو اعضاي بدنش مونده که براي آزادي له له مي‌زنه!؟

توي همه ترانه‌ها / يکي هست که معني زندگي‌مه / معني خاطرۀ بچگي‌مه / اونوي که اگه نباشه مي‌ميرم / اونوي که به دام عشقش اسيرم / اما باز اگه سر قرار نياد / مي‌رم و به يار ديگه مي‌گيرم /  
توي همه ترانه‌ها همه عاشقن، همه باروني‌ان، همه به سيد خاطرۀ دارن، به بغل دلواپسي، همه واسه هم مي‌ميرن، همه زخم خورده بي وفايي‌ان، همه سوگوار مرگ عاطفه‌ان، همه بغض کردن و مي‌خوان از اين قفس پر بکشن، همه تو چشماي همدیگه غرق شدن و دارن راز زندگي رو پيدا مي‌کنن، همه اونوي رو که دوس دارن و واسه ش مي‌ميرن با يکي ديگه ديدن و دلشون مي‌خواد واسه يکي ديگه تاپ تاپ بزنه و تا آخر هفته يکي ديگه رو پيدا کنن که واسه ش بميرن و... ترانه بنويسن.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی